

خواهر و وزی چه گفت؟



Nina Orange



Wiehan de Jager



Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

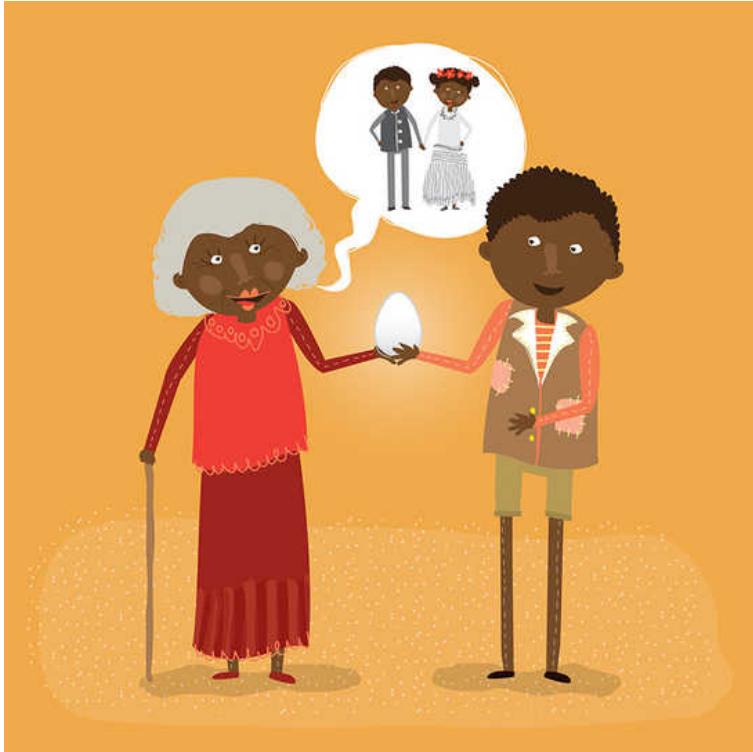


4



دری prs

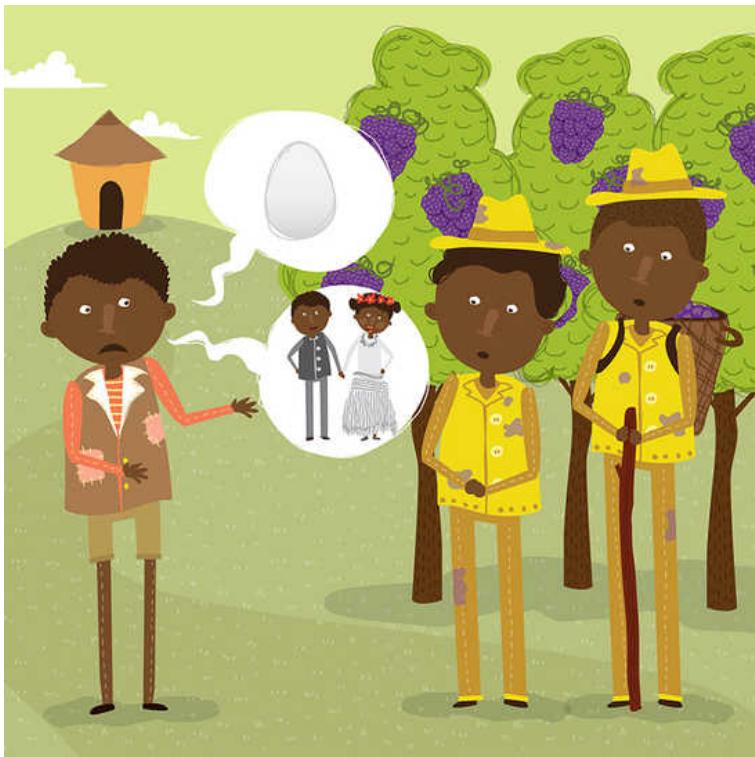
یک روز صبح زود، هدربزرگ ووزی او را صدا کرد و گفت، "ووزی لطه
این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و هدرت ببر. آن‌ها می‌خواهند کیک
بزرگی برای عروسی خواهرت درست کنند."



ووزی در خلی که به سمت پدر و هدراش می‌رفت، دو پسر را دید که
داشتند میوه می‌چیدند. یکی از پسره‌های تخم مرغ را از ووزی گرفت و آن
را به درخت پرتاب کرد و تخم مرغ شکست.



ووزی گریه کرد و گفت، "شەچى گر کردید؟" "آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چە خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟"



پسره‌ها راحت شدند از اینکه ووزی را اذیت کرده بودند. یکی از آن‌ها گفت، "نمی‌توانیم در پختن کیک کمک کنیم، ولی اینجا یک عهد برای خواهرت است." ووزی به سفرش ادامه داد.





در طول مسیر او دو مرد را در خل نداشتند که دید. یکی از آن‌ها پرسید،
“د می‌توانیم از عده‌ی محکمت استهده کنیم؟” ولی عده به اندازه‌ی کفی
برای نداشتن لا محکم نبود و شکست.



ووزی گریه کرد و گفت، "شەچى گر کردید؟ آن عەدیه برای خواهرم بود. بېغىنە عەدرا به من دادند چون آنە تخم مرغى را کە برای کىك بود شىكستىند. آن کىك برای عروسى خواهرم بود. ولی، حلا نە تخم مرغ، نە کىك و نە هدىه‌اي وجود دارد. خواهرم چە خواهد گفت؟"

بله به ذطر شکستن عده مذسف شدند. یکی از آن ه گفت، "د نمی توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینج مقداری گه برای خواهرت وجود دارد." و بذراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کندورز و یک گو را دید. گو پرسید، "چه کده‌هی خوشمزه‌ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟" ولی که خیلی خوش‌طعم بود لذا حدی که آن گوهمه‌ی که را خوردا!

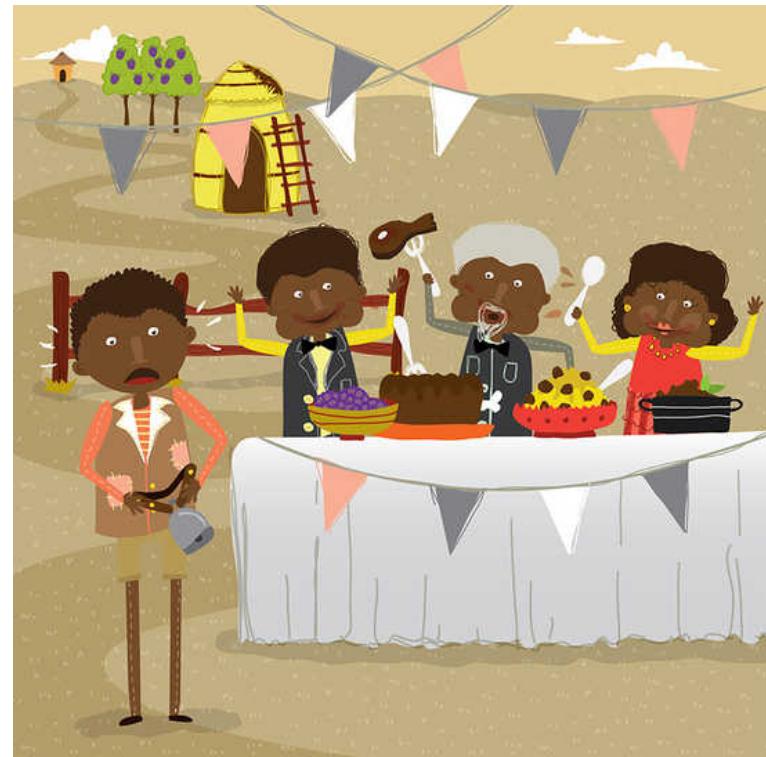


ووزی بگریه گفت، "شہ چی کر کردید؟ آن که هدیه‌ای برای خواهرم بود. آن بدھ آن که را به من داده بودند چون آن ه عھی که بغلان داده بودند را شکستند. بغلان عھ را به من دادند چون آن ه تخم مرغی که برای کیک خواهرم بود را شکستند. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خلا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه‌ای وجود دارد، خواهرم چه خواهد گفت؟"



آن گو خیلی مذهب شد که شکمو بوده. کندورز موافقت کرد که آن گو می‌تواند به عنوان هدیه‌ای برای خواهرش چووزی برود. پس چووزی به راهش ادامه داد.





ولی آن گو در وقت نهم، به سمت کشکورز دوید و ووزی در مسیر سفرش گم شد. او خیلی دیر به عروسی خواهرش رسید. مهمنه در خل غذاخوردن بودند. آن همی خوردند و می خوردند.



ووزی چگریه گفت، “چه کری چید بکنم؟” آن گوی که فرار کرد، یک هدیه بود درازای کهی که آن چه به من دادند، چون آن ه عده‌ی را که از چغن ه گرفته بودم را شکستند. چغن ه آن عذر را به من دادند، چون آن ه تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. خلا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه ای وجود دارد.”

خواهر ووزی چند لحظه فکر کرد و سپس گفت، "ووزی، برادرم، آن هدیه‌ه برايم اهميتي ندارد. حتی کيک هم برايم اهميتي ندارد! همه‌ه هم اينج هستيم و من خوشخ خل هستم. حلا برو لبس‌ه زينيت را بپوش و بلي اين روز را جشن بگيريم!" و ووزي ههن کر را انجم داد.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

خواهر ووزی چه گفت؟

Nina Orange

Wiehan de Jager

Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

